



پیغام عشق

قسمت هفتم



گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم مرجان از خرم آباد



خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت هفتم

سلام بر عشق و همه‌ی عاشقان گنج حضور

قانون غیرت خداوند

خدا می‌گوید، تو از جنس من هستی، طلا هستی، نمی‌توانی مس باشی این جبر است.

یعنی که انسان به این جهان آمده و به ذهن رفته است، و می‌گوید من مس هستم، طلا نیستم، و می‌خواهم درد ایجاد کنم، اما غیرت خدا این را قبول نمی‌کند.

قانون غیرت خداوند می‌گوید، تو ای انسان باید بفهمی، به غیر از من چیزی را نمیتوانی بشناسی و چیزی جز من در جهان نیست.

شخصی که مرکز همانیدگی را دارد، قانون غیرت الهی را نمی شناسد، و دارای تعصب خشک من ذهنی است. و من ذهنی تعصب خشک خود را به جای غیرت خداوند اشتباه گرفته است.

خداوند زیباست، و غیرت خداوند به زیبایش است، هر کس که از جنس او نباشد، حق دیدن او و زیبایی های او را ندارد.

طبق قانون غیرت خداوند نمی گذارد فرم وارد فضای وحدت شود، اما همینکه از فرم زاییده می شویم، به انجا (فضای یکتایی) راه داریم. تا زمانی که من ذهنی داریم در مقابل رویدادهای این لحظه مقاومت و ستیزه می کنیم به انجا راه نداریم.

غیرت یعنی ما از جنس خداوند هستیم، نباید من ذهنی بسازیم، یک غیرت بیشتر وجود ندارد و ما با خداوند یکی هستیم. غیرت خداوند می گوید؛ که خرد من باید جاری شود.

خداوندا، می دانم تو غیرت داری و خوشت نمی آید من با چیزی قاطی بشوم.

با خاکیان ز رشک تو چون آب و روغنم
🌟 دیوان شمس ، غزل ، شماره ۱۷۰۸ 🌟

من کنار آنها هستم ولی با آنها قاطی نمیشوم، کسانی که از نظر ذهن مهم می باشند، مثل آب و روغن باید باشم، چون اگر با آنها قاطی بشوم، آنها مرا تکان می دهند و واکنش نشان میدهم.

هین چشم فرو بند که آن چشم غیورست
هین معده تهی دار که لوتیست مهیا
🌟 ۹۶ دیوان شمس ، غزل ، شماره

به صورت هوشیاری چشم دلت را روی هم هویت شدگی هایت نینداز،
زیرا چشم خداوند غیرتمند است، اگر به هم هویت شدگی ها نگاه کنیم،
او دیگر به ما نگاه نمی کند. خداوند برای ما یک غذای حسابی اماده
کرده است که نور خودش است.

خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

چو لطفش را بیفشارد هزاران نوبهار آرد
چه نقصان گر ز غیرت او زند بر هم بهاری را
دیوان شمس ، غزل شماره ۵۷

اگر با من ذهنی مان بهار را به وجود آوریم، خداوند طبق قانون غیرتش
هر چیزی را که من ذهنی به وجود بیاورد، آن را به هم می ریزد.

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم بند و ساحرست
از دفتر دوم ، بیت ۳۷۸۲

خداوند نزد همگان حضور دارد، تا زمانی که با چشم عقل من ذهنی فکر
کنیم و ببینیم، نمی شود، زندگی غیرت دارد، و ما نمی توانیم به فضای
وحدت خداوند دسترسی پیدا کنیم.

خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت هفتم

زغیرت چون که جان افتاد گفت اقبال هم نجهد
نشسته ست این دل و جانم همی پاید نجست اش را
🌟 دیوان شمس ، غزل شماره ۶۸ 🌟

خداوندا غیرت تو ایحاب میکند جان من (هوشیاری) با هوشیاری تو
یکی شود، و با تمام قوا با جان و دل نشسته و مواظب هستم ، چون اگر
لحظه ای از تو غافل شوم، و به من ذهنی بروم اقبال هم رفته است.

خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

اصل غیرت ها بدانید از الله
آن خلقان ، فرع حق بی آشتباه
از دفتر اول ، بیت ۱۷۷۲

اصل غیرت ها مطلق به خداوند است، و می گوییم من فهمیدم مطلق به
خدا هستم و باید با او یکی شوم، دیگر دل خود را به چیزی نمی دهم.

با تشکر و احترام

مرجان از خرم آباد

خانم مرجان از خرم آباد

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم مریم از ارنج کانتی



خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

برنامه ۸۱۶

চনما اين چه گمانست فرو دست و حقير
تا بدین حد مکن و جان مرا خوار مگیر

غزل شماره ۱۰۹۰، از دیوان شمس مولانا، دیدی سراسر هشدار دهنده و آگاه کننده از گمان و فکر ها و باورهای مخرب ذهن. هشدار و پرهیز از این باور مخرب که: نیرویی غیر از نیروی زندگی (مانند نیروی مکانها یا نیروی جادو) در جهان وجود دارد که فکر و عمل مرا کنترل و اداره می کند.

خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

هشدار و پر هیز از این باور مخرب که برای رسیدن به کمال و احساس شادی و آرامش حتما به حضور فرد یا مکان خاصی نیاز است. هشدار از باور مخرب خود را دانادن و کامل دانستن و اینکه همیشه حق با من است و ثابت کردن آن.

باورهای مخربی که انسان را از ذات اصلی خود که از جنس زندگی و فضا گشایی است دور و به درد می اندازد.

زان نمی پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می برد خود را کمال ۳۲۱۳-۱

هشدار و پر هیز از باور مخرب کامل دانستن خود و اینکه می توانم و لازم است که دیگران را تغییر دهم.

آنچه که مسلم است تمامی این باورهای مخرب به قضاوت و مقاومت و ستیزه در برابر اتفاق این لحظه ختم می شود تا انسان را به سرحد خواری و بی لیاقتی بکشاند.

خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

خواری مقایسه با دیگران و حسادت. خواری انتظار و توقع داشتن از دیگران. خواری مقاومت و قضاوت در برابر بزرگان و خردمندان، نادیده گرفتن هشدار آنها، در نتیجه تازیدن در ذهن و به دام گذشته و آینده افتادن و از دست دادن قوه و توانایی تشخیص و شناسایی ذهن و همانی دگیرهای آن.

خنک آن چشم که گوهر ز خسی بشناسد
خنک آن قافله یی که بودش دوست خفیر

غزل ۱۰۹۰

خوشا به حال انسانی که در اثر عدم مقاومت و قضاوت، یعنی با فضا گشایی در برابر اتفاق این لحظه دید خود را به دید زندگی تغییر می‌دهد و گوهر عدم را از خس ذهن و فکرها و باورهای مخرب آن تشخیص می‌دهد. و خوشا به حال قافله و مردمی که به واسطه تسلیم و فضا گشایی، خداوند حامی و پناه آنهاست.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

که :

تسلیم و فضا گشایی در برابر اتفاق این لحظه، باز بودن رحمت خداوند در بهره وری از عقل و قدرت او در شناسایی، زیر بار رفتن و انداختن همانیدگیهاست.

اشتباهی و گمانی در درون
رحمت حق است بهر رهنمون ۲۵۰۴-۱

خوشا به حال کسی که با باز کردن فضای درون و با درد هوشیارانه، موانع و دشمنان را از سر راه برداشته و بدون هیچگونه مقاومت و قضاوت عیبهای خود را دیده، پذیرفته و مسئولیت هوشیاری خود را بر عهده می‌گیرد.

خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

تاج زرین بده و سیلی آن یار بخر
ور کسی نشنود این را انما انت نذیر

که :

درد هوشیارانه را به جان خریدن سبب رهایی از تمرکز روی دیگران و
میل به تغییر آنها، در نتیجه تمرکز روی خود و رهایی از گرفتاری و
دردهای ذهن است.

خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

فضا گشایی و درد هوشیارانه آن را به جان خریدن سبب تغییر دید مقاومت و قضاوت، به دید زندگی است. دید زندگی که تنها دید هشدار دهنده و دید آگاهی و شناسایی است.

از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید وی ات هر دم نذیر ۴-۲۱۵

با احترام مریم

خانم مریم از ارنج کانتی

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم فرزانه از همدان



خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت هفتم

سلام به شما عزیز و دوستان محترم

چند نمونه از مشخصات انسانی که مرکز همانیده دارد

✳️ انتخابها و عمل او ریشه در فکرهای همانیده دارد و دانایی اش را چیزها می گیرد.

✳️ هیجانات او، خشم، نگرانی، افسردگی، بی حوصلگی، نارضایتی است و هیجان غالب بر او ترس است و بیشترین ترس او ترس از مرگ است.

✳️ موتور قضاوت و مقاومت دائما در او کار می کند و در مقابل اتفاقات سریع واکنش نشان می دهد و دیگران و وضعیت ها را ملامت می کند.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

او اعتقادی به قانون قضا و کن فکان خدا ندارد و مدام با علل و اسباب کار می کند و به دنبال خوشبختی در آینده است و در بیرون به دنبال شادی گرفتن از چیزها و انسانهای دیگر است.

شناختی از این لحظه ندارد و افکار او مدام در گذشته و آینده در حرکت است و باورهای پوسیده گذشتگان را می پرستد.

بسیار به جمع وابسته است و بودن با جمع به او اطمینان و حس امنیت می دهد.

او هشیاری جسمی دارد و حس فراوانی و فراوانی اندیشی را نمی شناسد و نگاهی محدود بین دارد و حرص عجیبی در او مدام کار می کند. و قانون او قانون هر چه بیشتر بهتر است.

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت هفتم

🍀 حس نیازمندی از جهان می کند و این نیازمندی او هیچ وقت ارضا نمی شود.

🍀 در هر سطح سواد و علم که باشد مهم نیست، او همیشه احساس دانشمندی می کند و از اینکه دانایی او زیر سوال برود بشدت ناراحت می شود.

🍀 او مدام در حال انتقاد و عیب جوییست و فکر می کند وظیفه دارد دیگران را تغییر بدهد و خود را بی عیب می داند و حس کامل بودن می کند.

چند نمونه از مشخصات انسانی که مرکز عدم دارد.

❖ فکرهای او از مرکز عدم می‌آید و می‌داند که عقل و دانش من ذهنی محدود است و فقط برای زندگی در جهان قابل استفاده است.

❖ به قانون قضا و کن فکان اعتقاد کامل دارد و در برابر اتفاقات واکنش نشان نمی‌دهد و قضاوت و ملامت نمی‌کند می‌داند نیروی زندگی این اتفاق بر حسب نیاز او طراحی کرده است.

❖ به زمان روانشناختی کشیده نمی‌شود و در این لحظه ساکن است و فقط وقتی لازم باشد سری به گذشته و آینده می‌زند.

﴿ او شادی حقیقی را می شناسد و می داند که اگر مرکزش از همانیدگی ها پاک شود شادی بی سبب از درون او شروع به جاری شدن می کند. ﴾

﴿ او حس امنیتش را از مرکز عدم می گیرد و هیچ وابستگی به گروه یا جمع ندارد و ترسی از تنها بی ندارد. ﴾

﴿ او می داند مرگ به معنی پایان همه چیز نیست و مرگ فقط پایان سفرش در جسم خاکی اوست و او همیشه زنده و جاودان است. ﴾

در هر وضعیتی که باشد حس بی نیازی همیشه همراه اوست و می داند که همه چیز آفل است و این جهان مدام در حال تغییر است بنابراین به هیچ وضعیت یا اتفاقی نمی چسبد.

او غیر از هشیاری جسمی از هشیاری دیگری آگاه می شود و حس فراوانی می کند و فراوان اندیش می شود بنابراین از هر چیزی در حد نیاز برای او کافی است و علاقه ای به انباشتن چیزها ندارد.

بخشنش و عشق بینهایت زندگی را درک می کند و متوجه می شود با بخشیدن و عشق ورزیدن نه تنها چیزی از آن کم نمی شود بلکه بیشتر هم می شود، بنابراین کمالی می شود برای پخش عشق و برکت به این انسانها و این جهان.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

🍀 با زندگی به وحدت می رسد و می داند که اصل همه چیز خداست و می تواند زندگی را در همه موجودات شناسایی کند و بنا براین دیگر در ذهن به دنبال خدای ذهنی نمی گردد و هیچ نوع باوری را به مرکزش راه نمی دهد.

با سپاس 🙏

فرزانه از همدان

خانم فرزانه از همدان

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم بهار از تهران



خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم

با سلام،

 برگی از دفتر ۸۱۶ گنج حضور

شناخت من ذهنی، ابزارها، و ویژگی‌های آن، مهم‌ترین مرحلهٔ همکاری با زندگی، در جهت واهمانیدن هوشیاری است.

چرا که مولانا می‌فرمایند:

خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم

◆ هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استِكمالِ خود دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

هر کس متوجه نقایص من ذهنی اش شود و آن‌ها را بشناسد، در عرصهٔ
کمال خود با شتاب می‌تازد.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های من ذهنی، کامل فرض کردن و برتر دانستن
خود نسبت به دیگران است. گاهی این ویژگی چنان در انسان ریشه‌دار
می‌شود که حتی کلام بزرگان را رد کرده و من ذهنی خود را عقلِ کُل
می‌داند.

◆ عَلَّتْ ابْلِيسَ أَنَا خَيْرِي بُدْسَتْ
وَيَنْ مَرَضَ دَرْ نَفْسَنْ هَرْ مَخْلُوقَ هَسْتْ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۶)

مرض شیطان این بود که می گفت من برتر هستم؛ این بیماری در من ذهنی هر انسانی وجود دارد که خود را به مقایسه با دیگری می پردازد.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسا افرادی که مست آتش دردها و کینه‌ها هستند؛ در حالی که به سوی
دردها می‌روند، خود را نور صاف شده، هوشیاری مطلق می‌دانند.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

♦ نیست را هست گمان بُرده‌ای از ظلمتِ چشم
چشمت از خاکِ در شاه شود خوب و مُنیر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۹۰)
منیر: درخشان، نوردهنده

ای انسان، از تاریکی چشمانت که با دید غلط همانیدگی‌های مرکزت
می‌بینی، «نیست» (همانیدگی‌ها و دردها) را «هست» (زندگی، عدم)
می‌پنداری. تنها از خاکِ در فضای گشوده شده، چشمانت شفا می‌یابد و
با نور زندگی می‌بینی.

باید مرکزت را از همانیدگی‌ها و دردها پاک گردانی، دلت را از شهوت
آن‌ها پاک کرده، و در همان دم، فضای درونت باز می‌شود و انعکاس آن را
در وضعیت‌های بیرونی زندگی‌ات می‌بینی.

خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

♦ پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

♦ بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می خواست، شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

۱۸۱۶

اگر در مسیر شناسایی همانیدگی‌ها و تسلیم شدن، ذرّه‌ای بر تلاشت
بیفزایی، آن یک ذرّه فضاگشایی هم در ترازوی عدل خدا سنجیده
می‌شود و به تناسب آن مرکزت باز می‌شود.

خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

◆ ذرّه‌ای گَر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

زیرا:

◆ حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰)

خداوند به ترازو زبان عدالت داد، یعنی باید تعادل برقرار شود. اگاه باش.
برو «سوره رحمن» را از قرآن بخوان.

خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیات ۹_۷)

آسمان را برافراشت [آسمان درون را بی‌نهایت کرد.] و ترازو[ی عدم] را
بنا نهاد.



تا در ترازو تجاوز مکنید [فضای درون را نبندید].



وزن کردن را به عدالت رعایت کنید [با ترازوی عدم بسنجید].
و هیچ در میزان نادرستی مکنید [از ترازوی ذهنی استفاده نکنید].

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

پس:

◆ «مُرده شو تا مُخرجُ الْحَىِ الصَّمْد
زنده بی زین مرده بیرون آورد»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

با تشکر:

بهار از تهران
۲۱۶

خانم بهار از تهران

پیغام عشق - قسمت هفتم



آقای حسام از مازندران



آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم

برنامه ۸۱۶ غزل ۱۰۹۰ دیوان شمس مولانا

صنَما این چه گَمانَست؟ فُرو دست و حَقِير
تا بِدِینِ حدِ مَكْنُون و جانِ مرا خوارِ مَكَيْر

خداوندا امتدادِ خودت را از این تَوَهْمِ خوار و زَبُون بودن بِرهان.

خداوندا از ما در گُذَر و بر ما ببخش چرا که خلقت کائنات را در جهت
وِحدت دوباره با ما آفریده و به خدمت گرفته‌ای اما مَا، بنده‌ی خوار و
زَبُونِ چیزهایی شده‌ایم که خود آفریده‌ایم.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم

خدا یا بُتی که با دست خود ساخته ایم و هوشیاری خود را بدان دمیده ایم
اینک خدایمان شده است و برایمان حکمرانی می کند.

بارالهی فقط دستِ گُن فَکانِ توست که می تواند آن را بشکند و
رها یمان سازد.

خداوندا هوشیاری که با اتحاد با تو آفریننده بوده است، امروز زندانی
آفریده های خویش شده است و توانِ رهایی از آنها را ندارد...

تو این حبس و بندگی را برم دار.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

کوه را که گند آندر نظرِ مرد، قضا
کاه را کوه گند، ذاک علی اللهِ یسیر

خداآوندا در اثرِ مقاومت در برابر اتفاقاتِ زنده گننده آت کاه منِ ذهنی را
همچون کوه گرده ایم.

تسلیم را بر ما آسان گن که کوهِ منِ ذهنی را چون کاه مُتلاشی کنیم...

که این کار برو تو، بسی آسان است...

عینک همانیدگی ها را از جلوی دیدگانمان بردار تا حقایق را واژگونه
نبینیم.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم

خُنک آن چشم که گوهرِ زَ خَسی بشناسد
خُنک آن قافله ای که بودش دوست خَفیر

خوشا به حال آن کسی که عدم را در مرکزش شِناخته است و همانیدگی
ها را به حاشیه رانده است.

خوشا به حال آن دیدی که آسمان را از کlagع ها وا شِناخته است.

خوشا به حال آن جمی که خدا نگهبان و راهنمایشان باشد و خوش به
حال ما که دوست، مولانا و آقای شهبازی را قافله سالارِ مان نموده است.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

حاکمی، هر چه تو نامم بنه‌ی، خشنودم
جان پاک تو که جان از تو شکور است و شکیر

خداآندا آندک آندک که چشم عدم بین را در مرکزمان می‌گشایی می‌فهمیم که حاکم این لحظه تویی و هر اتفاقی که می‌افتد بهترین اتفاق برای بیداری ما از خواب ذهن است، و ما هر بار که با دید ذهن در کار تدبیر کرده ایم، با حقیقت حاکمیت تو بر این لحظه جاهلانه سیزه کرده ایم.

خداآندا شکرت و هزاران بار شکرت که دیده مان را به عدم گشوده ای.

خداآندا ما دیگر از خود نامی نمی‌خواهیم چرا که شوق وحدت و فانی شدن در تو را در سرمان پروریده ایم.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم

ماه را گَر تو حَبَش نَامِ نَهَى، سُجَدَه گَنَد
سَرَو را چَنَبَر خَوانَى، نَكَنَد هَيْچَ نَفِير

خداوندا من ذهنى گاهى فَرِيَّپمان مى دهد که به حضور رسیده ايم و
هزاران شکر که تو با اتفاقات دستش را رو مى کنى و ماھش را روسياھ...

وانمود مى گند حالا که ريشه بى نهايت داريم و روی ذات بى نهايت خدا
قائم شده ايم، کار روی خودمان بس است اما، تو با قضا نقشه فریب
کارانه اش را نقش بر آب کرده اى که مى خواهد حضور را حتی به نام
خود تمام کند و خودش را قلاووز راهمان سازد.

خدا یا شکرت که هر لحظه در کار زنده کردنمان به خود کوشیده ای.

پروردگارا لحظه ای ما را به حال من ذهنی و امگذار و بدين حد خواری و فرودست بودن توهمنات من ذهنی را بر ما روا مدار.

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

زانکه دشنام تو بهتر ز ٿنای شاهان
ز کجا بانگ سگان وز کجا شیر زئیر

محبوبا...

اتفاقات را که من ذهنی ناسزا تفسیر می کند بهتر و ٿیزیرین تر از تعریف
و تمجید من های ذهنی چرا که از سینه ی عدم می گُرد و عووی سگ
من ذهنی را خاموش می کند.

خردی که از مرکز عدم می آید کجا و ناله ی چه گُنم چه گُنم من ذهنی
کجا؟

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران

آقای حسام از مازندران

پیغام عشق - قسمت هفتم



خانم مهردخت از چالوس



خانم مهردخت از چالوس

پیغام عشق - قسمت هفتم

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

با عرض سلام و ارادت خدمت شما بزرگوار و همه اعضای برنامه زیبای گنج حضور. اعتراف نامه ای با توجه به غزل شماره ۱۰۹۰ از برنامه ۸۱۶ نوشتم که خدمت شما و دوستان عرض می کنم.

চন্মা এই চে গুমান্স্ত? ফ্ৰোডস্ট ও হেকিৰ
তা বড়ীন হড় মকন ও জান মো খোৱ মেকিৰ

চন্মা، মুবুদম চেটুৰী বনালম؟ তমাম নালে হা ও শক্মাহাইম ব্ৰাই এই এস্ত কে
এই মন ধৰ্মী দিয়ো সীৰত، মো দ্ৰ চেন্গাল খুড এসীৰ ক্ৰদে ও াজ তো জেদা সাখ্তে
এস্ত. গুমান মি ক্ৰদম কে তমাম চেইজহাই কে দ্ৰ এই জেহান বে দস্ত মি
আৱৰম، হেকিচত মুহুৰ হেস্তেন্দ বে মন জেন্ডেগী মি দহেন্দ. খানে খুব،
ডোস্তেহাই খুব، হেমসু ও ফ্ৰেন্ড শায়িস্তে ও... ওলি হেচ কদাম নতোাস্তেন্দ আন
শীৰিনী ও লজ্জাই রা কে এজ বুড়ন বা তো দ্ৰ এই মদত কোতাহ বেদস্ত আৱৰদম রা বে
মন বেচ্ছান্দ.

خانم مهردخت از چالوس

پিগাম عشق - قسمت هفتم

حتی آگاه شدم که این من ذهنی چقدر فرودست و حقیر هست و مرا به کارهای پستی چون غیبت، دروغ، خودنمایی، مقایسه، حسادت، احساس گناه، ملامت و سرزنش خود و دیگران و غیره وادار می کرد. همه اینها بخاطر این بود که با دید من ذهنی ام به اعمالم می نگریستم. درواقع کور بودم و نمی توانستم متوجه این کارهایم باشم و آنها را ببینم. اما از زمانیکه با این برنامه آشنا شدم وابیات حضرت مولانا را خواندم و به جانم نشست، تمام تلاشم را بکار بردم که آنها را بندازم و خودم را از چنگال این دیو من ذهنی رها کنم.

قدر با باورهایی زندگی کردم که آنها را نمی شناختم. مثلاً ظاهراً وزباناً باورم این بود که نیروی غیر از خدا وجود ندارد. ولی عملاً به همه چیز به جز خدا پناه می بردم و از نیروهای این جهانی کمک می خواستم. یا خود را قربانی اتفاقات و انسانهای دیگر می کردم. یعنی بلد نبودم فضایشایی کنم. بلکه مرتب واکنش و قضاوت داشتم و از خود یک قطب می ساختم.

باور غلط دیگر من این بود که هنوز درون خودم را درست نکرده بودم و کلی ایراد و همانیدگی داشتم، سعی می کردم دیگران را تغییر دهم و راه درست را به آنها نشان دهم. در نتیجه خودم را خالی می کردم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنَی
خویش را بدخو و خالی می کنی
از دفتر پنجم ، بیت ۳۱۹۶

چه جهد بی توفقی بود این تغییر دادن دیگران بوسیله من ذهنی ام.

خانم مهردخت از چالوس

پیغام عشق - قسمت هفتم

باور دیگر اینکه به مقایسه خود با دیگران می پرداختم. مثلاً می گفتم اگر من بجای فلانی بودم این کار را نمی کردم و یا زندگی بهتری داشتم. او نمی داند از پول و امکاناتش چگونه استفاده کند. چرا من ذهنی ما یاد نمی گیرد که پا تو کفتش دیگران نکند و حد خود را بداند؟

حتی روزهایی بود که با انتظارات و توقعات بی جا از اطرافیان، لحظات شیرین زندگی ام را که خدا با دم خودش هر لحظه سوی من جاری می کرد را به درد و خشم تبدیل می کردم. آنوقت باعث پرورش رنجش از دیگران در خودم می شدم.

چقدر این باور برایم درد ایجاد می کرد، وقتی ساعاتی را مشغول ثابت کردن خودم و راهی که منو به خدای ذهنی ام می رساند سپری می کردم. اینکه حق با من است و دینم درست است. تو راه را اشتباه می روی.

من حتی لحظات زیبای زندگی ام را بخاطر گرفتن تایید و توجه از دیگران واينکه آنها در مورد من چه فکري می کنند، از دست می دادم و باعث نگرانی و اضطراب در خودم می شدم. چون آن گنجی که در من نهفته بود را نمی دیدم و حسش نمی کردم، تا از قدرت و خرد او استفاده کنم. پس همیشه در شک و تردید بودم و یقین نداشتم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

حال که فهمیدم این باورها غلط بود، دیگر باور نمی کنم که برای تغییر کردن دیر شده است یا قادر به تغییر نیستم. بلکه فهمیدم در هر سنی باشم، اگر تسلیم شوم و فضایشایی کنم یا رضا و صبر داشته باشم، می توانم باور کنم که هر مسئله و مشکلی به دست قدرت خداوند و نیروی لايتناهی او قابل حل است. ولی حل این مسائل با دید من ذهنی غیر ممکن است.

پس صنما، حال که من این گمان من ذهنی ام را شناختم و فهمیدم چقدر پست و حقیر هست و تا حالا هم پستی خود را از حد گذرانده است، دیگر اجازه نده که جانم را دوباره خوار کند و اداره امور زندگی ام را بدست بگیرد. چون تویی اختیارم.



با سپاس فراوان. مهردخت از چالوس

خانم مهردخت از چالوس

پیغام عشق - قسمت هفتم



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هفتم